

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته:

عرض کردیم که مرحوم نائینی (قدس) در این مقدمه رابعه می فرماید که گاهی از اوقات در بعضی از موارد نه اطلاق و تقييد لحاظی راه دارد و نه اطلاق و تقييد ذاتی و ملاکی، و فرمودند این در مورد عصیان و امتثال است. مولا نمی تواند در حین جعل خود، حکم را مقید به امتثال یا مقید به عصیان بکند که هر دو محذور دارد. و همچنین اطلاق و تقييد ذاتی هم در اینجا جریان ندارد و از راه نتیجه اطلاق هم ما نمی توانیم در اینجا بیاییم همان نتیجه اطلاق نسبت به عصیات یا نسبت به امتثال را بگیریم. این در قسم سوم بود. سپس در همینجا بر حسب آنچه که در اجود التقریرات آمده يك توهمی را مرحوم نائینی ذکر می کنند و این توهم را جواب می دهند اما این توهم و جواب آن در کتاب فوائد الاصول (که دوره اصول اول مرحوم نائینی هست) وجود ندارد.

توهم:

متوهم می گوید که تقسیم مکلف به مکلف مطیع و عاصی این از انقسامات ثانویه هست تا يك حکمی از طرف مولا صادر نشده باشد. ما نمی توانیم بگوییم که این مکلف نسبت به آن حکم عنوان مطیع را دارد یا عنوان عاصی را دارد و شما مرحوم نائینی در این اصطلاحی که برای ما بیان فرمودید، فرمودید که اطلاق و تقييد ذاتی در انقسامات ثانویه راه دارد، خوب این هم از انقسامات ثانویه است، ما می گوییم المكلف إما مطیع او عاص، طاعت و عصیان جزء انقسامات ثانویه است و در نتیجه ما باید بگوییم اینجا و لو اطلاق و تقييد لحاظی وجود ندارد، اما اطلاق و تقييد ذاتی هست و نتیجه اطلاق و نتیجه التقييد را ما داریم.

جواب:

مرحوم نائینی در جواب می فرماید که ما قبول داریم که این از انقسامات ثانویه است اما ما در اینجا اطلاق و تقييد را باید به لحاظ منشأ انتزاع بررسی بکنیم. به عبارت دیگر می فرماید عنوان امتثال، يك عنوان انتزاعی است و عنوان مطیع، يك عنوان انتزاعی است، عنوان عصیان يك عنوان انتزاعی است. این برخلاف عناوینی مثل علم جهل و این موارد است. یعنی چه عنوان انتزاعی است؟

یعنی وقتی مولا يك دستوری را صادر کرد، مکلف آمد مأمور به را در عالم خارج ایجاد کرد، حالا يك عنوانی از عمل مکلف انتزاع می شود به عنوان امتثال اگر مأمور به را ترك کرد يك عنوانی انتزاع می شود به عنوان عصیان. گویا ایشان در اینجا می خواهند بفرمایند که چون عناوین انتزاعیه، خودشان اعتباری و اصالتی ندارند، ما همیشه در عناوین انتزاعیه باید برویم سراغ منشأ انتزاع، منشأ انتزاع عنوان امتثال فعل است و منشأ انتزاع عنوان عصیان ترك است و باید بحث را بیاوریم روی این فعل و ترك و اطلاق و تقييد را نسبت به این فعل و ترك بسنجیم.

سپس می فرماید که خود تکلیف بذاته این عنوان را اقتضا دارد، در قسم سوم گفتیم که اصلاً که ما دیگر اطلاق و تقييد نداریم، بلکه خود تکلیف ذاتاً اقتضا دارد انحفاظ را و ثبوت را، لکن در تکالیف وجوبیه اقتضا دارد ثبوت را در فرض فعل، یعنی اقتضا دارد وضع فعل را و هدم عدم را .

مولا مي خواهد كه مكلف اين فعل را بياورد و عدم را نياورد. البته در اينجا در همين اجود التقريرات تعبير به لحاظ هم ايشان آورده اند. مي فرمايند حالايي كه بنا شد برويم سراغ منشا انتزاع (منشا انتزاع يا فعل است و يا ترك)، اصلا مفري ليست و مولا لابد منه است كه حتما لحاظ كند فعل را يا ترك را؛

در تكاليف وجوبيه لحاظ فعل مي كند و در تكاليف تحريمه لحاظ ترك را مي كند. خوب باز ذهنتان نرود به اين كه اگر اين لحاظ شد پس نسبت به فعل و ترك بر مي گردد به اطلاق و تقيد لحاظي، يعني مولا لابد و ان يلحظ الفعل، لابد بان يلحظ الترك، اين را ما داريم در كلام نائيني توضيح مي دهيم.

اين كلمه و لفظ لحاظ در عبارت ايشان نبايد سبب فريب ما شود و بگويم حالايي كه مي گوييد اطلاق ذاتي نمي شود، برود توي اطلاق لحاظي. نه! اينجا لحاظي است كه ذات تكليف آن را اقتضا دارد. در اطلاق و تقيد لحاظي در آنجا بايد اين كلمه را اضافه بكنيم كه مولا لحاظ مي كند يك شيء خارج از اين موضوع يا مكلف را، مثلا لحاظ مي كند عدالت را، ايمان را، اما در اينجا كه مي گوييم لحاظ مي كند خود ذات تكليف، اقتضاي اين را دارد و اصلا غير از اين لحاظ چاره اي ندارد.

پس خلاصه جواب اين شد كه ما قبول داريم، تقسيم مكلف به مطيع و عاصي است از انقسامات ثانويه است. اما چون مطيع و عاصي دو عنوان انتزاعي هستند و خودشان اصالت ندارند، بايد برويم سراغ منشا انتزاع، در امثال منشا انتزاع فعل است و در عصيان ترك است و فعل و ترك چيزي است كه مولا مجبور به لحاظ او هست. در حين تكليف و نمي تواند كه اصلا فعل يا ترك را لحاظ نكند. و ما توضيح داديم اين معنايش اين ليست كه بشود اطلاق و تقيد لحاظي.

فرق بين قسم سوم و اول و دوم: بعد از اينكه مرحوم نائيني اين سه قسم را بيان فرمودند آمده اند فرق بين قسم سوم از يك طرف و و قسم دوم و سوم را از طرف ديگر بيان فرموده اند.

فرموده اند كه در قسم سوم ثبوت حكم از ذاتيات و لوازم ذات خطاب است. مقتضي براي ثبوت حكم، خود ذات خطاب است، چون ما در قسم سوم آمديم گفتيم كه خود حكم اقتضاي ثبوت دارد و مقتضي وضع و هدم است، هر خطابي مقتضي وضع و هدم است. اگر خطاب، خطاب وجوبي باشد خود خطاب مقتضي وضع وجودي و مقتضي هدم عدمي است، وقتي مولا مي گويد كه اين كار رانجام بده يعني مولا طلب مي كند وجود اين فعل را و مي خواهد عدمش منتفي باشد، در خطابات تحريميه عكس است يعني خطاب تحريمي مقتضي وضع العدم و هدم الوجود است.

لذا در اين قسم سوم ثبوت حكم از لوازم خود خطاب است و مقتضي اش در خود خطاب وجود دارد. اما در قسم اول و دوم ثبوت حكم و انحفاظ حكم يا از راه تقيد است، يا از راه اطلاق است، يعني با قطع نظر از تقيد و اطلاق لحاظي، ما نمي توانيم بگويم كه حكم وجود دارد، انحفاظ حكم و ثبوت حكم در قسم اول كه اطلاق و تقيد لحاظي است و در قسم دوم كه اطلاق و تقيد ذاتي است، از راه تقيد يا از راه اطلاق است. يعني شما اگر تقيد را كنار بگذاريد و نتيجه التقيد را هم كنار بگذاريد و همينطور نتيجه الاطلاق و اطلاق را كنار بگذاريد حكم براي شما ثبوت يا انحفاظي ندارد.

بلكه بايد بگويم اين حكمي كه هست در چه فرضي است؟ يا در فرض تقيد است و يا در فرض اطلاق، اهمال كه معنايي ندارد، بگويم كه مولا يك حكمي كرده و من نمي دانم كه اين در واقع مقيد هست يا مطلق! چون اين معقول ليست. ثبوت حكم يا در فرض تقيد است يا در فرض اطلاق، پس در قسم اول و دوم طبق اين بياني كه مرحوم نائيني دارند، ثبوت حكم مقتضاي خود خطاب ليست؛ بلكه از راه تقيد يا از راه اطلاق هست.

بعد از اين كه مرحوم نائيني اين فرق را بيان كرده فرموده اند كه بر اين فرق دو امر مترتب است: امر اول اين است كه ما در هر سه قسم خطاب را يك طرف بگذاريم و آن قيد را هم مثلا در طرف ديگر بگذاريم.

در قسم سوم از يك طرف و قسم اول و دوم يك تعاكسي بين اينها وجود دارد نسبتشان نسبت عكسي هست به اين يك معنا كه در

قسم سوم حکم نسبت به امتثال یا عصیان، نسبتش نسبت علت به معلول است. خطاب نسبتش به عصیان از قبیل علت به معلول است و نسبتش به امتثال از قبیل علت به معلول است که البته اول امتثال را درست می کنند و می فرماید هر خطابی نسبتش به امتثال از قبیل علت به معلول است چون هر خطابی اقتضای وضع فعل را دارد، وقتی مولا می گوید صل اقتضا دارد ایجاد عمل را.

بعد فرموده اند که چون عصیان هم در رتبه امتثال است اگر امتثال عنوان معلولیت را پیدا کرد و متاخر از خطاب شد، عصیان هم همینطور می شود اما در قسم اول و دوم عکس این است، بدین معنی که در قسم اول و دوم نسبت خطاب و آن قید، قید عنوان علت برای آن خطاب را دارد بدلیل اینکه ما قبلا برای شما ثابت کردیم که هر قیدی مربوط به موضوع است و هر موضوعی به منزله علت برای حکم است. پس این عکس آن قسم سوم می شود یعنی خود قید و متعلق بمنزله علت واقع می شود و موضوع علت واقع می شود برای حکم. و وقتی يك قیدی در موضوع قرار گرفت چون موضوع عنوان علیت را دارد قید هم همینطور است.

سپس می آیند سراغ اطلاق، در اطلاق می فرمایند که اطلاق در رتبه تقیید است، اگر در يك موردی رتبه تقیید مقدم بود، رتبه اطلاق هم باید مقید باشد، چون اطلاق عدم تقیید در موردی است که تقیید امکان دارد. رتبه اطلاق و تقیید یکی است. لذا نتیجه این می شود که در اطلاق و تقیید لحاظی و ذاتی حکم یعنی خطاب جنبه معلولیت پیدا می کند.

اما در این قسم سوم که نه اطلاق و تقیید لحاظی داریم و نه ذاتی، حکم و خطاب جنبه علیت را پیدا می کند. در این امر اول که متفرع بر آن فرقی است که نائینی بیان کرد، می فرمایند یکی از امور که متفرع است همین است، یعنی ما نمی توانیم همه جا و نسبت به همه چیز بگوییم که خطاب عنوان علیت را دارد، در قسم سوم خطاب عنوان علیت را دارد، اما در قسم اول و دوم خطاب عنوان معلولیت را دارد.

امر دوم: می فرمایند که چون ما در این قسم سوم گفتیم خطاب ذاتا اقتضا دارد وضع فعل و هدم عدم را، از این يك نتیجه ای می گیریم، می گوییم که این خطاب متعرض موضوعش هست، یعنی این خطاب می گوید که باید این فعل موجود شود و عدمش منهدم بشود، لذا تعبیر می کنیم که این خطاب متعرض لموضوعه، اما در قسم اول و دوم خطاب متعرض موضوعش نیست.

مثلا در اطلاق و تقیید لحاظی مثلا در نماز می گوییم که نماز مقید به استطاعت نیست، حج مقید به استطاعت است، اینجا نماز که مقید به استطاعت نیست، یا حج که مقید به استطاعت است، هیچگاه وجوب حج و خطاب بیان نمی کند که آیا استطاعت موجود هست یا نه.

يك تعبیری را قبل از مرحوم نائینی دیگران هم دارند، تعبیرشان این است که حکم متعرض موضوعش نیست، یعنی وقتی مولا می آید يك حکمی را بیان می کند، خود این حکم دلالت ندارد که آیا این موضوع محقق است یا محقق نیست، بلکه مولا می گوید مثلا اکرم العالم، اما این اکرم العالم دلیل بر این نیست که عالم هم در عالم خارج باشد یا نباشد، بلکه این فقط بر وجوب اکرام دلالت دارد.

در اینجا مرحوم نائینی می خواهند این را بفرمایند که این قاعده که مشهور و مسلم است که حکم متعرض موضوع و متعلق خودش نیست، این فقط در قسم اول و دوم معنا دارد. اما در قسم سوم حکم متعرض موضوع خودش است یعنی موضوعش فعل است و آن هم اقتضای فعل را دارد، می گوید که باید این فعل موجود بشود و موضوعش ترك اقتضای آن ترك را دارد. پس ایشان دو تا نتیجه گرفته اند از این فرقی که بین قسم سوم و قسم اول و دوم ذکر کرده اند.

نتیجه گیری:

بعد از تمام این ها می آیند در مانحن فیه و می فرمایند که ما در مانحن فیه ما يك خطاب اهم داریم و يك خطاب مهم و يك

عصیان هم داریم. این عصیان قید و شرط برای خطاب مهم است. تقييد خطاب مهم به عصیان مي شود تقييد لحاظي.

اگر تقييد لحاظي شد که این را شرط برای آن گرفتیم. عصیان نسبت به خطاب اهم مي رود در قسم سوم و همین عصیان نسبت به خطاب مهم مي رود در قسم اول، مي فرمايد که این عصیان شرط برای خطاب مهم است، تقييد خطاب مهم به عصیان تقييد لحاظي است اگر تقييد لحاظي شد ما الان برای شما بيان کردیم که در تقييد و اطلاق لحاظي، حکم متعرض موضوعش نیست.

ما آمديم گفتیم که در اطلاق و تقييد لحاظي حکم جنبه معلوليت دارد. يعني این حکم متاخر از عصیان قرار مي گيرد. همین عصیان نسبت به اهم؛ ما آمديم گفتیم که عصیان اهم مثل امثال اهم است، همانطوري که خطاب نسبت به امثال جنبه عليّ دارد نسبت به عصیان هم همین مرتبه است، يعني مرتبه عصیان مانند امثال در مرتبه متاخره از حکم است.

نتیجه این شد که خطاب اهم در يك مرتبه اي است و خطاب مهم در يك مرتبه اي دون آن است. گفتیم خطاب مهم متاخر از عصیان است، اما خطاب اهم متقدم بر عصیان است. و هذا معني الترتب. اصلا مرحوم نائيني مي فرمايد این مقدمه چهارم اهم مقدمات است و اساس ترتب هم بر همین مقدمه چهارم مترتب است. مي فرمايد اینجا خطاب اهم از آن مقام و رفعت خودش هیچ گاه تنزل نمي کند، خطاب مهم هم هیچ وقت صعود پیدا نمي کند، يعني خطاب اهم و مهم هیچ گاه در يك مرتبه قرار نمي گيرد؛ بلکه اینها در طول یکدیگرند و خطاب به مهم در طول خطاب به اهم است و هذا معني الترتب.

بعد آمده اند فرموده اند که نظیر این مطلب را در تکوینات هم وجود دارد، در تکوینات گاهی اوقات ممکن است که يك جسمي نسبت به يك مكاني هم مقتضي برای تحريك جسم، از آن مکان باشد و هم مقتضي برای تسويد يعني سیاه شدن، اسوداد جسم در آن مکان باشد.

يعني اگر جسم در آن مکان قرار بگیرد، سیاه مي شود و اگر از این مکان تحريك شود و حرکت داده شود دیگر سیاه نمي شود. پس يك مقتضي در طول مقتضي دیگر است. يعني اگر تحريك قویتر بود این جسم را از این مکان مي برد به طرف دیگر و اگر تحريك قوي نبود، بلکه مقتضي اسوداد قویتر بود این را سیاه مي کند، پس دو تا مقتضي يکي قوي تر و دیگری ضعیف تر که يکي در طول دیگری مي شود. بنابراین ایشان مي فرمايد همین ترتب و طوليت در تکوینات وجود دارد و در تشریعات هم که ما اثبات کردیم.